

بحث در اطراف ماده (۲)

قانون مجازات عمومی

« هیچ عملی را نمیتوان جرم دانست مگر آنچه که
بموجب قانون جرم شناخته شده باشد »

قانون مثل حق عمومی و دائمی و همه جایی نیست بلکه تابع حدودی است که بر حسب زمان و مکان و اشخاص تغییر پیدا میکنند یعنی مکان حدودی را که قانون در آن عمل میشود تعیین و قسمت ملی قانون را تشکیل میدهد و اشخاص بیرون قانون در آن محیط و بالاخره زمان معرف ظهور و از بین رفتن قانون بوده قسمت تاریخی آنرا تشکیل میدهد.

ماده (۲) قانون مجازات عمومی در واقع یکی از مواد است که از حیث زمان قدرت قانون جزا را محدود ساخته و عبارت مذکور در این ماده را میتوان بدو نوع تفسیر نمود یکی آنکه هیچ عملی را نمیتوان جرم دانسته بوسیله قاضی مجازات نمود مادام که مقنن آنرا جرم نکرده قابل کیفر ندانسته است. که باین تفسیر ماده مرقوم وضع تکلیفی برای قاضی مینماید. دیگر آنکه هیچ عملی را مقنن جرم ندانسته مجازات نمیکند مگر برای آینده که باین تفسیر قانون مجازات قدرت دولت را در مناسبات خود با افراد و آزادی ایشان محدود میکند.

بهر تقدیر و بانوجه بهر یک از دو تفسیر فوق از نظر حقوقی وضع ماده ۲ قانون مجازات حقوق جزا را در طبقه حقوق موضوعه وارد نموده و نتیجه بایستی چنین توجیه نمود که فقط اعمالی که صریحاً بموجب قانون مقید بکیفر شده قابل مجازات بوده و منحصرأ کیفری که صریحاً بموجب قانون معین شده قابل اعمال است. یا بعبارت اخری فقط قانون است که حق تعیین حدفاصل بین فعالیت مشروع افراد را با فعالیت کیفری آنان دارد.

اصل مندرج در ماده (۲) قانون مجازات عمومی یکی از اصول

مهمه است که بمنظور حفظ امنیت و آزادی فردی وضع شده و درحقیقت شرط اصلی و اساسی امنیت اجتماعی و آزادی است یعنی اگر تصور شود در جامعه قانونی بتواند اعمال مشروع حین ارتکاب را مجازات نموده یا قاضی قادر باشد افعالی را که مقنن قابل مجازات ندانسته کیفر دهد بایستی اعتراف نمود که در آن جامعه امنیت و آزادی وجود خارجی نخواهد داشت. بالجمله ماده مزبور که یکی از نتایج ماده ۸ اعلامیه حقوق بشر میباشد هم در اختیار مقنن و هم در قبال قدرت قاضی ضامن امنیت و آزادی قانونی افراد شناخته میشود.

از ماده ۲ قانون مجازات عمومی و نحوه تدوین آن نتایج چندی بدست میآید که ما بطور خلاصه چند قسمت آنرا ذیلا از نظر خوانندگان محترم میگردانیم.

(۱) اولین نتیجه که از ماده مورد بحث گرفته میشود این است که منحصر منبع حقوق جزای موضوعه باید در قانونی باشد که بر حسب اصول اساسی تصویب و منتشر شده باشد بر این اصل کلی ظاهرا اشکالی در مورد تصویبنامه و آئین نامه های صادره از طرف قوه مجریه که بعضا شامل کیفر هائی برای متخلفین از مندرجات آن میباشد پیش میآید و میتوان ایراد نمود که این قبیل آئین نامه ها بهر صورت قانون نبوده و اعمال کیفر مندرج در آن در حق متخلف مخالف نتیجه حاصله از ماده مزبور میباشد. ولی بنظر ما این اشکال مادام که مقام صادر کننده تصویبنامه و آئین نامه واجد اختیار قانونی آن باشد مورد نداشته و اگر در حدود صلاحیت خود رفتار کرده تشریفات لازمه قانونی را رعایت نموده و بخصوص آئین نامه یا تصویبنامه را از طریق قانونی منتشر نموده باشد قاضی کیفری میتواند حکم بکیفر مقرر در آن بدهد و بدیهی است که در غیر این صورت طرف ذینفع میتواند یا بنام تجاوز از اختیارات مقام صادر کننده آئین نامه و تصویبنامه را تعقیب و یا در دادگاه کیفری بغیر قانونی بودن آن ایراد کند

(۲) نتیجه دومی که از ماده مورد بحث حاصل میشود در مورد تفسیر قوانین جزائی مشهود میگردد ما میدانیم که تفسیر قوانین جزا هم مثل قوانین مدنی یا خصوصی و یا رسمی است که مراد از تفسیر خصوصی همان دکتربین یا نظریه علمای فن بوده و مراد از تفسیر رسمی تفسیر قانونی یا قضائی است.

حق تفسیر قانون بنحویکه رعایت آن برای دادگاهها اجباری گردد منحصر و مخصوص قوه مقننه بوده و فرق آن با تفسیر قضائی که عبارت از مطالعه در معنی قانون از طرف قضاوی در دعوی مطروحه میباشد این است که: تفسیر قضائی اصولا محدود بهمان دعوی مورد رسیدگی است و حال آنکه تفسیر قانونی عمومی و شامل تمام موارد است. نکته که در اینجا قابل توجه و تعمق است این است که دادگاههای کیفری اصولا مجاز در تفسیر قانون جزا نمیباشند. باین تفصیل که گرچه دادرس جزاهم مثل دادرس حقوقی باید در مواردیکه قانون مبهم است نظر مقنن را از طریق تفسیر منطقی نحوی یا عبارتی استخراج نماید و صورت ظاهری قانون را توسعه داده یا محدود کند ولی در موردیکه قانون جزا بطور واضح معلوم و یا برحسب تفسیر قانونی که از آن شده ثابت است دادرس کیفری ناچار باید قانون را در همان حدود مشخص ثابت اعمال نماید و نمیتواند بوسیله تفسیر یا تشبیه مورد با اعمال دیگر یک در قانون ذکر شده جرم یا مجازاتی ایجاد نماید و در واقع فرق اساسی و عمده بین وظیفه دادگاههای حقوقی در اعمال قوانین مدنی و دادگاههای جزائی در اعمال قوانین جزاهمین نکته است. و با آنکه قضای حقوقی بدستور ماده ۳ قانون آئین دادرسی مدنی ناچار است در مورد هر دعوائی بتقع یکی از اصحاب دعوا تصمیم مثبتی گرفته صریحا بگوید حق با کدام طرف است و نمیتواند بیپایه سسکوت و ابهام تناقض یا عدم کفایت قانون از رسیدگی استتکاف نماید والا بشرح ماده (۴) همان قانون مستتکف از احقاق حق محسوب خواهد شد و دادرس حقوقی باید در این قبیل موارد بدلائل مشابه یا انصاف و عرف مراجعه نموده و تصمیم بگیرد ولی مأموریت دادرس جزا اینطور نبوده و با آنکه نمیتواند شانه از بار دعوائی که در دادگاه طرح شده خالی نموده حکم ندهد ولی نمیتواند حکم به مجازات متهم صادر کند مگر آنکه بر او ثابت شود که اولاً عمل مورد اتهام جرمی است که در قانون پیش بینی شده و ثانیاً همان قانون کیفری برای آن جرم معین نموده است و در غیر اینصورت بایستی قرار منع تعقیب متهم را صادر نموده از سکوت قانون بنبقع متهم استفاده نماید.

(۳) نمره دیگر وضع ماده ۲ قانون مجازات که در واقع نتیجه مفادی

آنست در مورد تصویب و انتشار رسمی قانون و الغای قانون جزاست.

مدت اعتبار قوانین جزائی هم مثل سایر قوانین از تاریخ توشیح

و انتشار رسمی آن شروع و با الغای آن ختم میشود بنابراین برای آنکه دادگاه کیفری بتواند حکم مجازات متهمی را صادر نماید باید عمل مجرمانه در فاصله بین دو تاریخ زیر اتفاق افتاده باشد اول تاریخی که قانون پیش بینی کننده جرم پس از توشیح بصره ملوکانه و انتشار در روز نامه رسمی الزامی شده است دوم تاریخی که الزامی بودن قانون بر اثر الغای آن خاتمه پذیرفته است و برای اینکه قانون جزا الزامی گردد در اینجهام مثل قوانین حقوقی پس از تصویب مجلس بصره ملوکانه موشح و در ظرف سه روز از تاریخ توشیح در روز نامه رسمی نشر شود تا ده روز پس از انتشار در تهران و در ولایات با ضافه یکروز برای هر شش فرسخ لازم الاجرا گردد مگر اینکه مجلس شورای ملی در حین تصویب قانون تصمیم دیگری اتخاذ نماید (نکته قابل توجه در این قسمت که اغلب در محاکم بدان برخورد شده است اینست که مراد از انتشار قانون اعم از حقوقی یا جزائی قانون بطور مطلق بوده شامل تصویب نامه ها و آئین نامه های عمومی متکی بقانون نیز میباشد.)

و اما الغای قانون جزا یا بر اثر انقضای مدتیکه آن قانون برای آن مدت وضع شده حاصل میشود و یا بموجب قانون دیگر. آنچه مسلم است عملی نشدن قانون هر قدر هم طولانی باشد موجب از بین رفتن و الغای آن نمیشود.

الغای قانونی که عبارت از فسخ قانون بموجب قانون بعدی است یا صریح است یعنی ضمن قانون بعدی بالصراحه اعلام میشود یا ضمنی است یعنی از تناقض و اختلاف دو قانون با یکدیگر معلوم میگردد که در صورت اخیر اگر هر دو قانون را چه بموضوع واحدی باشد قانون دومی کاملاً قانون اولی را ملغی میکند و اگر يك قانون عمومی در مقابل يك قانون اختصاصی سابق باشد اگر موضوع قانون اختصاصی امری باشد که در قانون عمومی پیش بینی نشده بقوت خود باقی میماند ولی اگر شامل مقرراتی مخالف قانون عمومی جدید باشد بموجب قانون عمومی بعدی ملغی میگردد و بالاخره اگر هر دو قانون اختصاصی باشد حوزه الغای ضمنی محدود بعدم قابلیت اجرای آن میشود. یعنی اگر اختلاف دو قانون در یکی از مقررات آنست طبعاً الغاء شامل آن خواهد بود و اگر اختلاف

بر روی اصلی است که اساس قانون قدیم بوده مسلماً الغاء شامل کلیه قانون قدیم میشود.

۴) نتیجه چهارم و مهمترین نتیجه ماده ۲ قانون مجازات اصل عطف بماسبق نشدن قوانین جزاست یعنی چون همانطوریکه گفتیم قاضی دادگاه بایستی بدو عنوان مجرمانه عمل مورد اتهام را در قانون موضوعه بدست آورده پس از اطمینان آنکه قانون مزبور از طریق قانونی تصویب و رسماً منتشر گشته و الغاء نشده و کیفر مقرر برای عمل مجرمانه مزبور هم در قانون قبل از ارتکاب عمل پیش بینی شده باشد با دقت بصورت حکم نماید تردیدی نیست که هیچ حاکم جزائی نمیتواند باعتبار قانونیکه بعد از ارتکاب عمل وضع شده کسی را مجازات نماید و بطور عامیانه باید گفت نمیتوان خبر نکرده کسی را زد یا بقول فقها عتاب بلا یسان صحیح نیست و در واقع همانطوریکه گفته اند مجموعه قوانین جزا از طرفی شلاق و از طرف دیگر بمنزله سوت خبر است. گرچه در مورد جرائم شدید مثل قتل و جرح و غیره که ندای وجدان قبلاً بغير قانونی بودن آن گواهی میدهد ممکن است تخطئه شود که اعلام قبلی مقنن برای مجازات ضرورتی ندارد ولی چون حق کیفر مبتنی بر عدالت مضائق نبوده و مجازات های مصرحه در قوانین کیفری امروز برائت روابط اجتماعی و مناسبات اجتماعی افراد مشخص گردیده و چون همانطور که گفتیم قانون جزا از قوانین موضوعه است ناچار بایستی با افراد این حق را بدهیم که تصور کنند هر چیزیکه بموجب قانون منع نشده مجاز و آنچه امر نشده مباح است و تردیدی نیست که اگر جامعه بخواهد اعمال مشروع حین ارتکاب را مجازات کند امنیت و آزادی از آن جامعه رخت برمی بندد و صرفاً بمنظور حفظ و احترام آزادی فردی است که قوانین جزائی حتی در مورد جرائم شدید عطف بماسبق نمیگردد.

در اینجا تفاوت فاحشی بین قوانین جزا و قوانین مدنی مشهود است که ذکر آن بیفایده نیست بدین تفصیل که در امور حقوقی اصل عطف بماسبق نشدن قانون اختیارات مقنن را محدود نکرده میتواند قوانینی وضع نماید که بنا بمقتضیات عطف بماسبق بشود و در واقع اصل مزبور بیشتر برای داد رس است تا مقنن و حال آنکه در امور کیفری اصل عطف بماسبق نشدن جزو حقوق عمومی بوده هم بر قوه مقننه رعایت آن واجب و هم بر دادرس توجه بدان الزامی است. بنا بر این برخلاف آنچه که متأسفانه

در چندین مورد از قبیل تفسیر ماده ۴۵ قانون مجازات قاچاق در کشور ما دیده شده اصولاً در هیچ جای دنیا مقنن نمیتواند بالصراحه یا بخدعه از طریق قانون تفسیری قانون سابق مبادرت بوضع مجازات برای عملی که در حین ارتکاب جرم نبوده بنماید والا مرتکب قیام بر ضد حقوق عمومی کشور که مافوق قانون است می گردد. بقرض اینکه مقنن از حد خود تجاوز نموده و بانفسیر مجازاتی را عطف بماسبق نماید وظیفه دادرس کیفری که بایستی مراتب انطباق قانون با اصول اساسی باشد این است که از شرکت در اعمال تفسیر و اتخاذ تصمیمی که فقط بظاهر قانون و در واقع اعمال زور و عمل مستبدانه است خودداری کند چه آزادی و حقوق افراد تحت حمایت دادگاههای کیفری بوده و تکلیف دادگاههای مزبور و اولین وظیفه حرفه قاضی جزا رعایت آن حق است.



بقیه از صفحه ۸

مرجع شکایت قراردادان وزیر نوعی از دخالت قوه مجریه در کارهای قوه قضائیه است ولو آنکه تصمیم بمازداشت موقت متهم از طرف دادستان رأساً بعمل آمده باشد تشکیل دیوان کیفر کارکنان دولت موجب تضعیف دادگاههای عمومی شده است و مرجع قراردادان این دیوان در تعقیب افراد عادی مطابق استدلالیکه در بالا شرح آن گذشت نیز سبب دیگر در تضعیف محاکم عمومی است.

تراکم امور جزائی مختلف در این دادگاهها از جزئی و کلی سبب بطی جریان و در نتیجه کم اثر بودن دیوان مزبور در عمل میباشد با آنکه برای اصلاح قوانین دیوان کیفر طرح قانونی تهیه شده و تصویب آن معایب کاررانا اندازه رفع مینماید ولی علاقه از طرف مجلس بتصویب طرح پیشنهادی نشان داده نمیشود و این جهت امید را برای بهبود وضع قوانین دیوان کیفر و مؤثر بودن مجازات در جلوگیری از فساد نمیبرد.